



در مناظره لری کینگ میان یک خاخام، یک کشیش کاتولیک و یک بابتیست^۱ جنوبی، که در سال ۲۰۰۰ پخش شد، خاخام و کشیش هر دو امیدشان را به تحقق‌پذیری وحدت میان ادیان ابراز کردند، چرا که شخصی به تمامی خوب، صرف نظر از اصول عقیدتی، می‌تواند مورد رحمت الهی قرار گیرد و رستگار شود. تنها بابتیست - یک جوان برنزه، با

^۱. بابتیست‌ها (Baptists) فرقه‌ای از مسیحیت به شمار می‌آیند.

کمی اضافه وزن و زیرکی یک یابی^۱ جنوبی - با استناد به نص انجیل، اصرار داشت فقط کسانی که «در مسیح می‌زیند»، تنها با تصدیق صریح خودشان به عنوان مخاطب او، به رهایی می‌رسند. به همین دلیل، او با لبخندی به‌وضوح تحقیرآمیز نتیجه‌گیری کرد که «بسیاری از مردم خوب و صادق در جهنم خواهند سوخت». به اختصار، خوبی (اعمال هنجارهای متداول اخلاقی) که به‌صورت مستقیم مبتنی بر انجیل نیست، در نهایت فقط ظاهری جعلی از خود است؛ تقلید هجوآویزی از خود... فرض اصلی کتاب این است: ممکن است این موضع بی‌رحمانه به نظر رسد، اما اگر بخواهیم هژمونی لیبرال-دموکراتیک را مغلوب و موضع رادیکالی اصیل را احیا کنیم، باید بر روایت ماتریالیستی آن صحنه بگذاریم. آیا چنین نسخه‌ای وجود دارد؟

امروزه، حتی آنها که خودشان را رادیکال پسامارکسیست اعلام می‌کنند نیز بر شکاف میان اصول اخلاق و سیاست صحنه می‌گذارند، سیاست را به حوزه دوکسا (عقیده عام) واگذار می‌کنند؛ به حوزه‌ی ملاحظات پراگماتیک و مصالحه‌هایی که همیشه و بنا به تعریف به مرتبه‌ی الزام

^۱. یابی (yuppie) معمولاً به افراد زیر چهل سالی گفته می‌شود که در دهه ۸۰ و دوره سیاست ریگان و تاچر به ثروت رسیدند، آن به اصطلاح تازه به دوران رسیده‌هایی که در تظاهر و فخر فروشی و ولخرجی از هم پیشی می‌گرفتند.

اخلاقی غیرمشروط نمی‌رسد. مفهومی از سیاست که نخواهد صرفاً سلسله‌ای از مداخلات پراگماتیک باشد، بلکه [بخواهد] سیاستِ حقیقت باشد، به عنوان کنشی «توتالیترا» طرد می‌شود. تخریب این بن‌بست، اعلام دوباره‌ی سیاستِ حقیقت، امروزه باید در شکل بازگشت به لنین باشد. چرا لنین؟ چرا مارکس نه؟ آیا بازگشتِ مناسب همانا بازگشت به خاستگاه‌های مناسب نیست؟ «بازگشت به مارکس»، امروزه یک رویکرد آکادمیکِ کم‌اهمیت است. از این رو ما باید در این بازگشت به کدام مارکس دست یابیم؟ از یک طرف، مارکس مطالعات فرهنگی، مارکس سوفیست‌های پسامدرن، مارکس وعده مسیحایی؛ از طرفی دیگر، مارکسی که تحرک امروزین جهانی شدن را پیش‌بینی کرده بود و حتی کارکنان وال‌استریت را نیز برمی‌انگیزاند. نقطه‌ی اشتراک این دو مارکس «انکار یک سیاستِ مناسب» است. رجوع به لنین ما را قادر می‌سازد تا از این دو معضل دوری کنیم.

دو خصوصیت وجود دارد که وجه تمایز مداخله‌ی او را مشخص می‌کند. نخست، نمی‌توان به حد کافی بر خارجیت لنین از مارکس اصرار نکرد: او عضوی از حلقه داخلی ایجاد شده‌ی مارکس نبود، او هرگز با مارکس یا انگلس دیدار نکرد؛ علاوه بر اینها، او از سرزمینی آمده بود که در

مرزهای شرقی «تمدن اروپایی» قرار داشت. (این خارجیت بخشی از استدلالِ نژادپرستانه‌ی مرسوم غربی علیه اوست: او به مارکسیسم «اصل استبدادی» روسی-آسیایی را معرفی کرد؛ در گام بعدی حذفی دیگر رخ داد و خود روس‌ها نیز با اشاره به تبار تاتاری‌اش، او را انکار کردند.) تنها راه ممکن برای بازیابی سائقه‌ی اصلی نظریه از طریق این موضع خارجی است؛ دقیقاً به همان طریق سن پل، کسی که اصول اساسی مسیحیت را فرمول‌بندی کرد، در حالی که عضوی از حلقه‌ی داخلی مسیح نبود، و لاکان «بازگشت به فروید»‌اش را با استفاده از سنت نظری کاملاً متمایزی، به‌عنوان اهرم اتکا، به انجام رساند. (فروید از این ضرورت آگاهی داشت، به همین دلیل بود که او به یک غیریهودی اعتماد کرد، و یونگ بیگانه را جهت تخریب این حلقه‌ی بسته‌ی انجمن مبتنی بر خرد ابداعی، وارد کرد^۱. به هر حال، انتخاب او ضعیف بود، زیرا تئوری یونگ خودش تابع خرد مبتنی بر همین ابداع بود. این لاکان بود که از همان جایی پیش رفت که یونگ شکست خورده بود.) بنابراین، همانطور که سن پل و لاکان تعالیم اصلی را درون یک زمینه متفاوت بازنویسی کردند (سن پل مصلوب شدن مسیح را به عنوان پیروزی او تعبیر می‌کند؛ لاکان

^۱. فروید همیشه از این ترس داشت که دانش روان‌کاوی، به عنوان دانشی مختص به یهودیان شناخته

شود، و نه دانشی جهان‌شمول. م.

فروید را از طریق سوسور مرحله‌ی آینه‌ای قرائت می‌کند)، لنین مارکس را بی‌رحمانه جابه‌جا می‌کند، نظریه او را از بافتار اصلی خود میدرد، در دیگر زمان تاریخی پیاده می‌کند، و بدین ترتیب عملاً آن را جهان‌شمول می‌کند.

دوم اینکه، تنها از طریق چنین جابه‌جایی بی‌رحمانه‌ای است که می‌توان نظریه «اصلی» را از طریق برآورده کردن پتانسیل مداخله‌ی سیاسی آن به کار انداخت. قابل توجه است که کاری که صدای منحصر به فرد لنین برای اولین بار به وضوح شنیده شد «چه باید کرد؟» - متنی که اراده‌ی غیرمشروط لنین را برای مداخله در وضعیت نشان می‌دهد، نه به معنای پراگماتیک «سازگار کردن نظریه با مدعاهای واقع‌گرایانه به واسطه مصالحه‌های ضروری»، بلکه برعکس، به معنای از میان برداشتن تمام مصالحه‌های فرصت طلبانه، و اتخاذ یک موضع صریح رادیکال که در آن تنها راه ممکن مداخله به گونه‌ای است که مداخلات ما مختصات صحنه را تغییر دهد. در اینجا تضاد با راه سوم امروزی «مابعد سیاست»^۱ واضح است، که بر نیاز به سرگذاشتن مرزبندی‌های کهنه ایدئولوژیک تاکید دارد و برای مواجهه با مسائل جدید، مسلح به دانش تخصصی ضروری و

^۱. نام یکی از کتاب‌های آلن بدیو نیز «مابعد سیاست» است. م.

مشورت آزاد است که نیازها و تقاضاهای انضمامی آدم‌ها را در نظر می‌گیرد.

سیاست لنین، به معنای دقیق کلمه، نه تنها نقطه‌ی مقابلِ حقیقیِ فرصت طلبیِ پراگماتیستی راه سوم، بلکه همچنین [نقطه‌ی مقابل] خوانش چپ‌گرایان مارژینالیست^۱ از آنچه لاکان «نارسیسیزم چیز از دست رفته»^۲ می‌نامید، است. آنچه یک لنینیست حقیقی و یک محافظه‌کار سیاسی در آن اشتراک دارند این واقعیت است که آنها آنچه را که می‌توان «مسئولیت ناپذیری» لیبرال‌های چپ‌گرا نامید رد می‌کنند (حمایت از پروژه‌های بزرگ همبستگی آزادی و غیره، در عین حال جا زدن هنگامی که شخص باید در قالب اقدامات سیاسی انضمامی و غالباً «بی‌رحم» تاوانش را بدهد): همانند یک محافظه‌کار اصیل، یک لنینیست حقیقی هراسی از گذار به کنش ندارد، از پذیرش عواقبِ حتی ناخوشایند-تحقق پروژه‌ی سیاسی خود نمی‌هراسد. رودیارد کیپلینگ (کسی که تحسین برشت را

^۱. مارژینالیسم که به نام مکتب روان‌شناسی یا مکتب اتریشی نیز خوانده می‌شود، در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ چیرگی داشت و عقاید آن‌ها عکس‌العملی در برابر تحقیقات موضوعی کلاسیک‌ها بود. در حقیقت، مارژینالیست‌ها همان اصول کلاسیک‌ها را در زمینه آزادی و رقابت و منافع شخصی، پذیرفتند؛ لکن اصل مطلوبیت را جایگزین نظریه ارزش-کار کردند و برخلاف کلاسیک‌ها که عامل تعیین قیمت را در نیروی کار می‌دیدند، در طرف تقاضا جستجو نمودند. م

^۲. le narcissisme de la chose perdue.

برانگیخت) لیبرال‌های بریتانیایی را، که از آزادی و عدالت حمایت می‌کردند، خوار می‌شمرد هنگامی که پنهان کارانه برای انجام کارِ کثیفِ ضروریِ خودشان روی محافظه‌کاران حساب می‌کردند؛ همین را می‌توان برای رابطه میان چپ‌گرایان لیبرال (یا سوسیالیست‌های دموکرات) در رابطه با کمونیست‌های پیرو لنین گفت: چپ‌گرایان لیبرال [ایده‌ی] «مصالحه»ی سوسیال دموکراتیک را رد می‌کنند، آنها یک انقلاب حقیقی می‌خواهند، در عین حال آنها از بهای واقعی‌ای که باید برای آن پرداخت شانه خالی می‌کنند و بدین صورت ترجیح می‌دهند نگرش یک «جان زیبا»^۱ را اتخاذ کنند و دستان خود را پاک نگه دارند. در تضاد با این موضع قلبی چپ‌گرایان لیبرالِ رادیکال (افرادی که برای مردم دموکراسی حقیقی را می‌خواهند، اما بدون پلیس مخفی جهت مبارزه با ضد انقلاب، بدون این که امتیازات دانشگاهی آنها در معرض تهدید قرار گرفته شود) یک لنینیست، همانند یک محافظه‌کار، به این معنا اصیل است که تماماً عواقب انتخاب‌اش را بر عهده می‌گیرد، به عبارت دیگر،

^۱ موضع جان زیبا مفهومی است که هگل برای طعنه زدن به روماتیست‌های هم عصر خود ضرب کرد. از منظر او «جان زیبا» صفت آنهایی ست که خود را بیرون از شرایطی که به آن انتقاد می‌کنند، قرار می‌دهند و برای خود جایگاهی منزه قائلند. به اعتقاد هگل چنین جایگاهی یک توهم است؛ توهم «دستان پاک داشتن» آنها از جایگاهی امن و آرام که می‌کوشد خود را در واجد قدرت درک شرایط دیگران و یا اوضاع نابسامان آنها جا برند. م.

او کاملاً آگاه است از اینکه تصاحب قدرت و اعمال کردن آن عملاً به چه معناست.

بازگشت به لنین کوششی برای بازیابی لحظه‌ای منحصر به فرد است که در آن یک اندیشه خود را به تشکیلاتی جمعی قلب می‌کند، اما در عین حال خود را در جایگاه یک نهاد (کلیساهای تثبیت‌شده، انجمن بین‌المللی روان‌کاوی، حزب-دولت استالینیستی) مستقر نمی‌سازد. هدف آن نه دوباره جویای نوستالژیک «ایام خوش انقلابی قدیم» شدن، نه تطبیق فرصت‌طلبی-عمل‌گرایی (اپورتونیستی - پراگماتیک) برنامه‌ی قدیم با «شرایط جدید»، بلکه هدفش تکرار ژست لنینیستی راه‌اندازی پروژه‌ای سیاسی در شرایط حال حاضر موجود در سراسر جهان، است که تمامیت نظم لیبرال - سرمایه‌داری جهانی را از بنیان تضعیف کند؛ و مضاف بر این، پروژه‌ای است که جسورانه خودش را چونان عملی به‌نیابت از حقیقت اظهار می‌کند، همچنان که در وضعیت جهانی موجود از نظرگاه حقیقت سرکوب‌شده‌ی خویش مداخله می‌کند. کاری که مسیحیت با امپراتوری روم، این جامعه سیاسی «چند فرهنگی» جهانی کرد، ما باید با امپراتوری امروز انجام دهیم.^۱

۱. بنگرید به کتاب «امپراتوری»، نوشته آنتونیو نگری و مایکل هارت، منتشر شده در سال ۲۰۰۰

این مقاله ترجمه‌ای است از درآمد کتاب زیر:

On Belief, Slavoj Zizek, Routledge, 2001 - Philosophy

جهت مطالعه بیشتر درباره‌ی موضوعات مطرح شده در این مقاله:

1. Revolution at the Gates: A Selection of Writings from

February to October 1917, Edited by Slavoj Zizek, 2002

(بخشی از این کتاب توسط امید مهرگان در کتاب «اسلاوی ژیزک،

گزیده مقالات» نشر گام نو، به چاپ رسیده است)

۲. Lenin ۲۰۱۷: Remembering, Repeating, and Working

Through by Slavoj Zizek, 2017

۳. تکرار؛ جستاری در روان‌شناسی تجربی، نوشته‌ی سورن کیرکگور،

ترجمه‌ی صالح نجفی، نشر مرکز. با تاکید بر مؤخره این کتاب با عنوان:

«تکرار شکست: خاطره وارونه رهایی»